شهید محمدرضا زاهدی در کنار رزمندگان لشکر امام حسین در جبهه‌های جنگ تحمیلی، شهید زاهدی، ایستاده از سمت راست نفر سوم

گفت‌وگوی «جوان» با سیدنورالدین بحرینی
از همرزمان شهید محمدرضا زاهدی از شهدای طریق‌القدس

شهید زاهدی به توانایی نیروهایش اعتماد داشت

■ صغری خیل‌فرهنگ

ایستگاه اول آشنایی‌اش با شهید محمدرضا زاهدی به «خط شیر» برمی‌گردد. او متولد سال ۱۳۴۰ و از بچه‌های شهرضای اصفهان است. آشنایی‌اش از جبهه‌های جنوب در سال ۱۳۵۹ آغاز شد؛ از «خط شیر» نزدیک جاده آبادان - اهواز. خطی که ۹ ماه در برابر مزدوران عراقی دفاع جانانه‌ای را انجام داد و دلاورانی قدرتمند تربیت کرد. خطی که نقش بسیار مهمی در عملیات «فرمانده کل قوا» به فرماندهی شهید حسین خرازی داشت. رزمندگان آن خط بعدها نیروهای تیپ و لشکرهای قمربنی‌هاشم (ع)، امام حسین(ع) و نجف اشرف را تشکیل دادند. بسیاری از افراد حاضر در آن خط یا شهید شدند یا بعدها فرمانده شده و سپس به شهادت رسیدند. یکی از آن فرماندهان شهید محمدرضا زاهدی بود. فرماندهی که ۴۳ سال بعد در دمشق به شهادت رسید. سیدنورالدین بحرینی از همرزمان شهید محمدرضا زاهدی است که هنوز هم بعد از گذشت یک‌سال از شهادت همرزمش بی‌تاب اوست؛ با بحرینی درباره شهید زاهدی گفت‌وگو کرده‌ایم.

■ اشک بر پیکر لاله‌گون شهدا

ما ۶۰ روز در «خط شیر» بودیم. در همان خط با شهید محمدرضا زاهدی آشنا شدیم و این آشنایی در عملیات‌های مختلفی مانند طریق‌القدس، چزابه، فتح‌المبین و محرم ادامه پیدا کرد. در این مدت ما نیز به تدریج مسئولیت‌های بیشتری گرفتیم؛ از مسئول دسته و گروهان گرفته تا فرمانده گردان. در عملیات محرم در لشکر امام‌حسین(ع) فرمانده گردان بودم و بیشتر نیروها از شهرهای زرین‌شهر، مبارکه و شهرضا بود. خاطره‌ای از اشک‌های شهید محمدرضا زاهدی در شهادت نیروهایش در عملیات فتح‌المبین دارم که هرگز فراموش نمی‌کنم. در این عملیات، دو گروهان وارد عمل شدند و در پادگان عین‌خوش و تپه‌های ۲۰۲ به نبرد پرداختند. این نبرد همزمان با حمله صبحگاهی عراقی‌ها بود و ما تقریباً در محاصره قرار داشتیم. با انجام عملیات، حدود ۶۰ درصد از بهترین نیروهای شهرضا شهید یا زخمی شدند و دو گروهان ما تقریباً متلاشی شد. در عملیات فتح‌المبین، حدود چهار - پنج روز پیکرهای شهدا در بیابان باقی ماند و زمان عید هم بود. شهید حسین خرازی به همراه حاج‌علی زاهدی که او را «علی زاهدی» خطاب می‌کردیم با موتور آمدند و خبر دادند که عراقی‌ها عقب‌نشینی کرده‌اند. خرازی دستور داد سریع برای جمع‌آوری پیکرها اقدام کنیم. ما با ماشین رفتیم و خرازی با موتور میان جنازه‌ها می‌گشت.

شهید زاهدی در میان پیکرهای بچه‌های سپاه که با لباس فرم شهید شده بودند، قدم برمی‌داشت. پیکر شهدا متورم شده و میان لاله‌های منطقه افتاده بود. زاهدی میان شهدا نشست و گریه کرد. وقتی من را دید در آغوشم گرفت و گفت: «اینها چه بچه‌های نازی بودند، اگر می‌ماندند، فرماندهان بزرگی می‌شدند.» این صحنه از تلخ‌ترین خاطرات آن روزهایم بود. شهادت این بچه‌ها باعث شد لشکرهای دیگر از محاصره خارج شوند و نیروهای بعثی ضربه سختی بخورند. شهید زاهدی از یک طرف بسیار ناراحت بود که این عزیزان را از دست دادیم، اما از طرف دیگر خوشحال بود که شهادت آنها موجب شد از شکست رهایی پیدا کنیم و عملیات فتح‌المبین به پیروزی برسد. این فداکاری‌ها نقش مهمی در موفقیت عملیات داشت.

■ تشییع ۳۷۰ شهید عملیات محرم

قبل از عملیات محرم، ما از لشکر امام‌حسین(ع) جدا شدیم و تیپ قمربنی‌هاشم(ع) را تشکیل دادیم. در این عملیات دو گردان داشتیم؛ گردان یا مهدی با فرماندهی شهید مهدی ثامن و گردان یازهرا(س) که فرماندهی آن بر عهده من بود؛ فرمانده تیپ نیز کریم نصر بود. قرار بود شب دوم وارد عملیات محرم شویم، اما شب اول باران شدیدی آمد و اتفاقاتی رخ داد که لشکر امام‌حسین (ع) به شدت با بعثی‌ها درگیر شدند. در آن شب سخت، ۳۷۰ شهید تقدیم کردیم. ۲۵ آبان ۱۳۶۱ اصفهانی‌ها ۳۷۰ شهید عملیات محرم را بر دوش خود تا گلستان شهدا بدرقه کردند.

یکی از عملیات‌هایی که تیپ قمربنی‌هاشم در آن شرکت کرد، مربوط به تصرف تپه‌های ۴۰۰ بود که اهمیت استراتژیک داشت. این ارتفاعات مشرف به جاده آسفالت مهران - دهلران و عین‌خوش بود و تحت کنترل عراق قرار داشت. با تصرف این تپه‌ها از سوی نیروهای ایرانی، موقعیت تاکتیکی بهبود یافت و تیپ قمربنی‌هاشم (ع) به شهرت رسید. در جلسات پیش از عملیات، فرماندهان سپاه از جمله توانگر، خرازی و ابوشهاب با نیروهای تیپ قمر بنی‌هاشم هماهنگی می‌کردند. این همکاری در میدان نبرد نیز ادامه داشت و موجب موفقیت‌های چشمگیری شد.

شهید محمدرضا زاهدی در کنار رزمندگان از سمت راست نفر سوم

■ امانت‌های الهی

در جریان عملیات خیبر و پس از چند روز حضور در منطقه، یکی از فرماندهان بسیار شجاع ما به نام کریم نصر جانباز و آقای زاهدی جایگزین ایشان شد. آقای زاهدی از آن زمان همراه نیروهای تیپ بود و در ادامه عملیات نقش مهمی را ایفا می‌کرد.

در عملیات خیبر، نیروهای گردان شهرضا به دو روش وارد منطقه شدند؛ تعدادی از نیروها به‌صورت هلی‌برد و تعدادی دیگر با قایق از جزیره مجنون جنوبی به منطقه‌ای به نام «روته» منتقل شدند. این منطقه نزدیک سه‌راه القرنه بود که اهمیت استراتژیک داشت، زیرا در نزدیکی اتوبان بصره- بغداد و بصره- العماره قرار داشت. این موقعیت‌ها برای کنترل جاده‌های اصلی و قطع ارتباطات عراق بسیار مهم بودند. در جریان عملیات خیبر ما به منطقه‌ای استراتژیک و محاصره شده رفتیم که شامل شاهراه‌های اصلی آسفالت مانند اتوبان بصره- بغداد و بصره- العماره بود. این منطقه از نظر موقعیت بهترین مکان برای پیشروی بود. در آن زمان من مسئول محور بودم. آقای زاهدی به من گفت که به قرارگاه بروم و درخواست کنم تا مهمات و غذا بیشتری برای ما ارسال کنند. (چون احتمال می‌دادند که عقب‌نشینی کنیم، مهمات کمی به ما دادند)

هر روز صبح با قایق از هور عبور می‌کردم و سپس با موتور به قرارگاه می‌رفتم. منتظر بودم تا شهیدان همت، خرازی و احمد کاظمی که در جبهه طلائیه عملیات داشتند خبر موفقیت‌شان را بیاورند. وقتی چهره آنها را می‌دیدم، متوجه می‌شدم هنوز موفق نشده‌اند. شهید همت که اهل شهرضا بود و احترام زیادی به سادات می‌گذاشت، روز سوم تا مرا دید از شرایط ناراحت شد و گفت: «سید بچه‌ها دست ما امانت هستند. می‌روی پا جفت می‌کنی و مهمات درخواست می‌کنی تا تکلیف مشخص شود.»

آن زمان یادم است که محسن رضایی هم دستش شکسته بود و سه نفر از فرماندهان شهید (همت، خرازی و کاظمی) آمدند و گفتند که ادامه عملیات ممکن نیست، زیرا تلفات بسیار سنگین است. من با عصبانیت واکنش نشان دادم. محسن رضایی پرسید این شخص کیست؟ پس از معرفی من به او گفتند که از نیروهای تیپ قمربنی‌هاشم(ع) است. سپس محسن رضایی دستور داد که شب عقب‌نشینی کنیم. ما نزد حاج‌علی رفتیم و نتیجه را به ایشان اطلاع دادیم. او گفت: «خدا را شکر عقب‌نشینی کنیم تا تلفات کمتر شود. شما هم طوری عقب‌نشینی کنید که تلفات به حداقل برسد.» شرایط بسیار سخت بود؛ باید حدود دو ساعت با قایق به جزیره مجنون می‌رفتیم و از آنجا دوباره حرکت می‌کردیم. عملیات عقب‌نشینی از اذان مغرب آغاز شد. حاج‌علی خودش کنار قایق‌ها ایستاده و مراقب بود که بیش از ظرفیت‌شان نیروها را سوار نکنند تا امنیت بچه‌ها حفظ شود. عراقی‌ها متوجه شدند، اما شب‌ها به دلیل ترس از حملات ایرانیان جرئت حرکت نداشتند. با این حال، دو پیکر شهید در منطقه باقی ماند و امکان انتقال آنها فراهم نشد. صبح شد و آخرین نفرات ما از میان آب راه‌های بسیار پیچیده عبور کرد. کوچک‌ترین اشتباهی در مسیر می‌توانست آنها را مستقیماً به مواضع دشمن هدایت کند.

> هر وقت به اصفهان می‌آمد، به من زنگ می‌زد و می‌گفت که به آسایشگاه مطهری برویم تا با جانبازان آسایشگاه دیدار کنیم. این جانبازان عزیز بالای ۷۰ درصد بودند. بعد از آن هم ما به منزل چند نفر از جانبازان می‌رفتیم. زمانی که به مأموریت‌های برون مرزی می‌رفت مجدداً برنامه دیدار با جانبازان را داشت. او همیشه دلتنگ رفقای شهیدش می‌شد. می‌گفتیم: «تو می‌روی و این شهدا را می‌بینی.» برای شهدا پیغام می‌گذاشتیم و می‌گفتیم: «اگر شهید شدی به شهید احمد کاظمی این را بگو، به شهید خرازی این را بگو...» او می‌خندید و می‌گفت: «اگر رفتم، سلام همه شما را به شهدا می‌رسانم.»

■ صدای گیرای پشت بی‌سیم

در عملیات بدر، وقتی در شرایط سخت گیر می‌کردیم و ناامید می‌شدیم، ایشان پشت بی‌سیم می‌آمد و با بچه‌ها صحبت می‌کرد. بهترین ویژگی صدای گیرای‌شان بود؛ وقتی صحبت می‌کرد تمام نگرانی‌های‌مان را فراموش می‌کردیم. آرامش خاصی به ما می‌داد و روحیه‌مان را بالا می‌برد تا جایی که دیگر به وضعیت سختی که در آن بودیم فکر نمی‌کردیم.

به قولی او انسانی بی‌شیله‌پیله، صادق و بی‌ریا بود و خالصانه رفتار می‌کرد. او چنین فرمانده‌ای بود. ارادت خاصی به سادات داشت و اگر می‌دید کسی از سادات است، حتی اگر پیرمردی مسن‌تر از خودش بود، به او توجه ویژه‌ای می‌کرد و او را مورد احترام و تفقد قرار می‌داد. در جلسات همیشه برای سادات بلند می‌شد و حتی پشت بیسیم هم این احترام را رعایت می‌کرد. با حضور حاج‌علی در تیپ ما، سخت‌ترین و بهترین مأموریت‌ها به ما سپرده می‌شد. تیپ ما را همچون لشکر علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)، لشکر امام‌حسین(ع)، لشکر نجف اشرف و لشکر رسول‌اکرم(ص) می‌دانستند. در عملیات بدر ما به منطقه‌ای اعزام شدیم که باید به سمت دجله حرکت می‌کردیم و الحمدلله موفق شدیم از رودخانه عبور کنیم. ما در یک عملیات ضربتی با قایق وارد نیزار شدیم و سپس پیاده به مسیر ادامه دادیم و در آن سوی رودخانه به بزرگراه بصره- العماره رسیدیم و از صبح تا ظهر در آنجا مستقر بودیم، بدون اینکه نیروهای بعثی متوجه حضور ما شوند. در جاده، خودروهای شخصی عبور می‌کردند. در جریان عملیات بدر، حاج‌علی به ما دستور داد تا ظهر به خودروهای شخصی که در جاده عبور می‌کردند، حمله نکنیم. فرمانده معتقد بود این افراد بی‌گناه هستند و دشمن ما کسانی‌اند که لباس نظامی به تن دارند. او تأکید داشت که نباید خون بی‌گناهی ریخته شود، حتی اگر گاهی خودروهای نظامی بین ماشین‌های شخصی ظاهر شوند. در ادامه عملیات لحظه‌ای فرا رسید که از طریق بی‌سیم اعلام شد تعدادی از نیروها باید سریعاً نزد مهدی باکری بروند. پس از رفتن چند نفر خبر رسید که قایق ایشان مورد حمله قرار گرفته و پیکرشان داخل آب افتاده و به شهادت رسیده‌اند.

تصویری از شهید زاهدی در کنار مردان مقاومت. شهید عماد مغنیه
شهید محمدرضا زاهدی، شهید احمد کاظمی شهید حاج قاسم سلیمانی و شهید سید حسن نصرالله

■ ابتکار عمل در جبهه

در جبهه اگر به کسی اعتماد می‌کرد، مسئولیت می‌داد و مطمئن بود که آن فرد کار را به خوبی انجام می‌دهد. ما هم که می‌دیدیم به ما اعتماد کرده، هر مسئولیتی را که به ما سپرده بود به بهترین نحو انجام می‌دادیم. همه ما از من تا سایر بچه‌ها، تلاش می‌کردیم که هر کاری را که به ما محول می‌کرد، با تمام توان انجام دهیم. حتی در شرایط سخت نیز این کار را می‌کردیم. اگر کاری را به نیروها می‌سپرد، خودش هم پیگیری می‌کرد تا مطمئن شود که کار انجام شده است. او اهل ابتکار عمل بود. ایشان فرماندهان گردان و اطلاعات و عملیات و همه فرماندهان طرح و برنامه را جمع می‌کرد و از نظرات آنها در مورد عملیات و زمین مورد نظر می‌پرسید. ما به مناطق عملیاتی می‌رفتیم و خوب همه نکات و موارد را بررسی می‌کردیم. اگر دیدگاهی داشتیم، آن را بیان می‌کردیم. همه این اطلاعات محرمانه بود. گاهی در مناطق قرار داشتیم که تیپ‌ها و لشکرها نباید از برنامه‌های ما مطلع می‌شدند، به‌ویژه در عملیات‌های حساس که باید کاملاً پنهان می‌ماند. اگر تجمع نیروها لو می‌رفت، برنامه‌ها به خطر می‌افتاد. پس از سه روز بررسی مناطق و شناسایی جلسه می‌گذاشتیم و هر کسی هرچه متوجه شده بود را روی کاغذ می‌نوشت. سپس اگر کسی می‌گفت که در این مسیر تلفات زیادی خواهیم داد، می‌گفت درست می‌گویید...

حرف حرف خودش نبود! او فردی بود که به توانایی‌های نیروهایش اعتماد داشت. برایش جان رزمنده‌ها از هر چیز مهم‌تر بود و اولویت داشت. می‌گفت اگر حتی یک قطره خون از بینی یکی از آنها بریزد، همه ما از فرمانده گرفته تا فرمانده تیپ و لشکر مسئولیم. حفظ جان بچه‌ها برای‌شان اولویت داشت. او می‌گفت اگر ما منطقه و اهداف را به درستی توضیح ندهیم و نیروها را توجیه نکنیم و اتفاقی برای‌شان بیفتد، آن دنیا جلوی ما را خواهند گرفت. نیروهای دسته زودتر از ما حرکت می‌کنند تا ما به آنجا برسیم، آنها رسیده‌اند و کار خود را شروع کرده‌اند. اگر توضیحات ما درست نباشد آنها به خطر می‌افتند. ما نباید همیشه به امداد غیبی امیدوار باشیم. بهتر است تا می‌توانید یکی دو نفر از بچه‌های دسته را هم با خود ببرید و در منطقه به آنها توضیح دهید؛ این کار بسیار مؤثرتر است.

■ دل‌مان سوخت

ما با هم ارتباط داشتیم و هر وقت ایران بود با ما و همرزمانش در تماس بود. وقتی به اصفهان می‌آمد قرار ملاقاتی می‌گذاشتیم و همدیگر را می‌دیدیم و با بچه‌ها بیرون می‌رفتیم. خاطرات گذشته را برای هم بازگو می‌کردیم و روحیه می‌گرفتیم. او به جانبازان بسیار احترام می‌گذاشت و ارادت زیادی به آنها داشت. هر وقت به اصفهان می‌آمد به من زنگ می‌زد و می‌گفت که به آسایشگاه مطهری برویم تا با جانبازان آسایشگاه دیدار کنیم. این جانبازان عزیز بالای ۷۰ درصد بودند. بعد از آن هم ما به منزل چند نفر از جانبازان می‌رفتیم. زمانی که به مأموریت‌های برون‌مرزی می‌رفت مجدداً برنامه دیدار با جانبازان را داشت. او همیشه دلتنگ رفقای شهیدش می‌شد. می‌گفتیم: «تو می‌روی و این شهدا را می‌بینی.» برای شهدا پیغام می‌گذاشتیم و می‌گفتیم: «اگر شهید شدی، به شهید احمد کاظمی این را بگو به شهید خرازی این را بگو...» او می‌خندید و می‌گفت: «اگر رفتم، سلام همه شما را به شهدا می‌رسانم.»

از زمانی که به منطقه رفت و منتظر شهادتش بودیم، هر وقت او را می‌دیدیم، می‌گفتیم شاید این آخرین بار است که همدیگر را می‌بینیم، پس باید محکم همدیگر را در آغوش بگیریم. با لهجه اصفهانی می‌گفت: «دعا کن! دعا کن سید تا ما هم شهید شویم.» به او گفتم: «دعا نمی‌کنم که شهید شوی، دوست دارم زنده بمانی و باشی و خدمت کنی...»

عید سال ۱۴۰۳ بود، من به مسافرت رفته بودم و بچه‌ها به دیدارش رفتند، آنها می‌گفتند خوب شد که دیدار آخر قبل از شهادتش نبودی، چون وقتی آمد، داد می‌زد که قرار است شهید شود. این بار آمده بود تا برای آخرین بار ما را ببیند. دفعات قبل، هر وقت می‌خواستیم عکس بگیریم، اجازه نمی‌داد، اما این بار می‌گفت که عکس و فیلم بگیرید. ما به هم نگاه می‌کردیم و می‌دانستیم که این آخرین بار است. دوستانم می‌گفتند، خوب شد نبودی که دلت بسوزد، اما ما دل‌مان سوخت. واقعاً حیف بود. یکی بود مثل شهید سلیمانی، همه آماده شهادتش بودیم. می‌دانستیم که یک روزی او هم شهید می‌شود، اما باز هم نمی‌خواستیم باور کنیم که او آسمانی شده است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۲۹۱

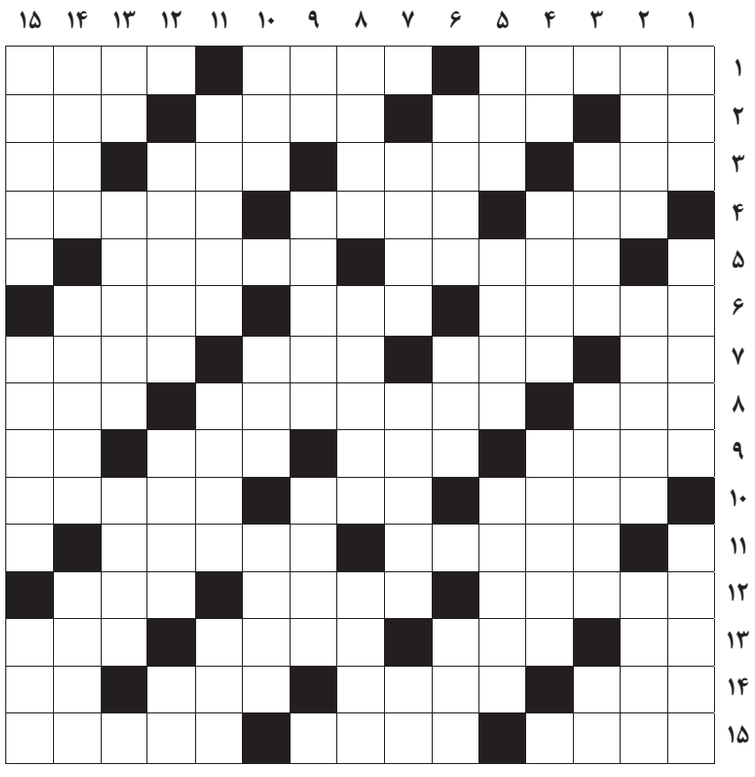

از راست به چپ

■ ۱- سرزمین قهوه- پاندول- نغمه ■ ۲- خاشاک- خواب ابدی- پیشکش- بازنده شطرنج ■ ۳- ضربه فوتبالی- نگهبان کودک- ماشین صحرا- شلوار جین ■ ۴- خودستایی به دروغ- والد- شهر نفتی عراق ■ ۵- مادر فریدون- شاعر پرآوازه ایرانی صاحب اثر مثنوی معنوی ■ ۶- سردار؛ سپهسالار- هنر فرنگی- سمت چپ ■ ۷- نفس سوزناک- درس کشیدنی- دوستی- پایتخت شاهرخ تیموری ■ ۸- محل بازگشت- تذکره- فلز ساختمانی ■ ۹- کارچاق‌کن- تکان شدید- بیهوشی- شبکه گسترده جهانی ■ ۱۰- خراب ودورانداختنی- همسر حضرت یعقوب- نفس بد ■ ۱۱- کتابی نوشته نیکوس کازانتزاکیس نویسنده یونانی- از واجبات نماز ■ ۱۲- نهایی- دیوارقلعه- راهنما ■ ۱۳- ضمیر داخل- امیدش را در افریقای جنوبی بجویید- بهتر از خوب- کوه سیمرغ ■ ۱۴- مادر آذری- پشیمان- سرسرا- ردیف بافتنی ■ ۱۵- واحد شمارش روزنامه- نان خرد شده در آبگوشت- ملاقات

از بالا به پایین

■ ۱- تقسیم- فرکانس- جامه جنگ ■ ۲- نبی- ساکنان- پیامبری در شکم ماهی ■ ۳- مدرک عالی زبان انگلیسی- سیخ کباب- صوت درد ■ ۴- دریا- گریز- جزیره‌ای در جنوب ■ ۵- از القاب فرنگی- پنجره رو به حیاط- مرکز حکومت در سرزمین ژرمن‌ها ■ ۶- از ممالک افریقایی- بنو سیاه- برنج شوشتر ■ ۷- پایتخت بنگلادش- چرخ چاه- مروارید ■ ۸- بخشنده- پدر شعر فارسی- کور مادرزاد ■ ۹- چوب خوشبو- آکندگی معده- آتش ایرانیان باستان ■ ۱۰- منگ- سرشک- پسر کردی ■ ۱۱- تنومند- گوجه فرنگی- خاطر ■ ۱۲- فرایند- جانور تک‌سلولی- قدم یکپا ■ ۱۳- رطوبت- درد و رنج- سیاه و سفید ■ ۱۴- رود مرزی چین و کره شمالی- پلیس راهنمایی و رانندگی- همراه سارا ■ ۱۵- برچسب- وجه‌الکفاله- سپیده دم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱		۲				۶		
						۴	۵	۳
۴			۶		۳			
						۱	۷	
			۴	۷	۶			
۳	۹					۲		
	۶		۳					
			۵		۹			۷
	۱						۹	۲

جدول کلمات متقاطع
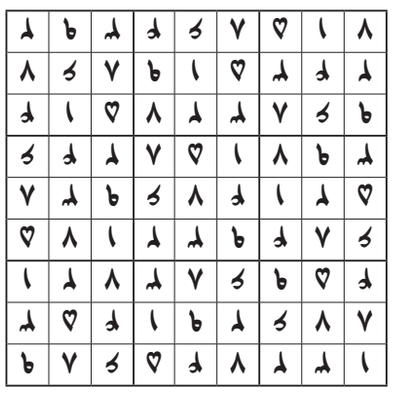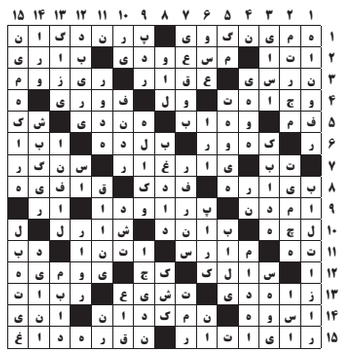
پاسخ جدول شماره ۷۲۹۰